

۱

هگل، در جایی، بر این نکته انگشت گذاشته است که همه ی رویدادها و شخصیت های بزرگ تاریخ جهان، به اصطلاح، دوبار به صحنه می آیند^۱؛ وی فراموش کرده است اضافه کند که بار اول به صورت تراژدی و بار دوم به صورت نمایش خنده دار، کوسیدیر به جای دانتون، لوئی بلان به جای روبسپیر، مونتانی سال های ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱ به جای مونتانی ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۵، برادرزاده به جای عمو. و در اوضاع و احوالی که دومین روایت هیجدهم برومر در آن رخ می دهد با چنین مضحکه ای روبرو هستیم.^۲

^۱ - معلوم نیست که هگل هرگز چنین چیزی گفته باشد. این مایه ی فکری، که مارکس در سطور بعدی به بسط آن می پردازد، از اشاراتی سرچشمه می گیرد که در نامه ی سوم دسامبر ۱۸۵۱ انگلس به مارکس آمده اند. انگلس در این نامه می نویسد: «به راستی چنان می نماید که هگل پیر، در نقش روح تاریخ، در گور خویش دست اندرکار است و به تاریخ جهان جهت می دهد، تاریخی که مقدر است همه چیز آن به آگاهانه ترین وجهی دوبار پیش آید، بار اول به عنوان تراژدی بزرگ و بار دوم به صورت کمدی فلاکت بار».[تا].

^۲ - لوئی بناپارت برادرزاده ی ناپلئون بناپارت، امپراتور بزرگ فرانسه بود. در عبارات اخیر، مارکس به وقایع تاریخی گذشته اشاره می کند. کودتای ناپلئون بناپارت بر ضد هیات مسیره در نهم نوامبر ۱۷۹۹ صورت گرفت که مساوی هیجدهم برومر سال هشتم در تقویم انقلابی بود. بنابر این، مارکس کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ لوئی بناپارت را لنگه ی دوم هیجدهم برومر ناپلئون بناپارت می گیرد.[تا]. برای اطلاع بیشتر از تاریخ انقلاب کبیر فرانسه و قرن هیجدهم به دو اثر زیر بنگرید: آلر ماله، **تاریخ قرن هیجدهم، انقلاب کبیر فرانسه و امپراتوری ناپلئون**، ترجمه ی رشید یاسمی، دنیای کتاب و علمی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۳، ویل دورانت، **تاریخ تمدن، عصر ناپلئون**، جلد یازدهم، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۶۵-م.

آدمیان هستند که تاریخ خود را می سازند ولی نه آن گونه که دلشان می خواهد، یا در شرایطی که خود انتخاب کرده باشند؛ بلکه در شرایط داده شده ای که میراث گذشته است و خود آنان به طور مستقیم با آن درگیرند. بار سنت همه ی نسل های گذشته با تمامی وزن خود بر مغز زندگان سنگینی می کند. و حتی هنگامی که این زندگان گویی بر آن می شوند تا وجود خود و چیزها را به نحوی انقلابی دگرگون کنند، و چیزی یکسره نو بیافرینند، درست در همین دوره های بحران انقلابی است که با ترس و لرز از ارواح گذشته مدد می طلبند؛ نام هایشان را به عاریت می گیرند، و شعارها و لباس هایشان را، تا در این ظاهر آراسته و در خور احترام، و با این زبان عاریتی، بر صحنه ی جدید تاریخ ظاهر شوند. به همین ترتیب بود که لوتر نقاب پولس حواری را به چهره زد. انقلاب ۱۷۸۹ تا ۱۸۱۴ به تناوب یک بار جامه ی جمهوری رم و بار دیگر رخت امپراتوری روم را بر تن کرد، و انقلاب ۱۸۴۸ هم کاری بهتر از این نیافت که گاه ادای انقلاب ۱۷۸۹ را درآورد و گاه ادای رویدادهای انقلابی ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۵ را نوآموز مبتدی یک زبان خارجی هم همین کار را می کند: همیشه ابتدا جمله ها و عبارات را به زبان مادری اش بر می گرداند، و فقط هنگامی روح زبان تازه را می گیرد و با آزادی تمام آن را به کار می برد که برای استفاده از آن دیگر نیازی به یادآوری زبان مادری نداشته باشد، و حتی به جایی می رسد که زبان مادری را به کلی فراموش می کند.

بررسی این گونه هم دستی ها با مرده های تاریخ، بی درنگ تفاوت بارزی را آشکار می کند. آدم هایی چون کامیل دمولن، دانتون، روبسپیر، سن ژوست، و ناپلئون، از قهرمانان گرفته تا احزاب و توده ی مردم در نخستین انقلاب فرانسه، در لباس رومی و با زبان و بیانی که از رومیان گرفته بودند، کاری را

انجام دادند که لازمه‌ی خودشان بود، یعنی شکوفا کردن و تأسیس جامعه‌ی بورژوازی مدرن. اگر ردیف اول کسانی که نام بردیم نهادهای فنودالی را در هم شکستند و سرهای فنودالی را که روی آن نهادها سبز شده بودند از پیکر جدا کردند، ناپلئون، به سهم خود، در درون جامعه‌ی فرانسوی شرایطی را پدید آورد که در پرتو آن‌ها رقابت آزادانه می‌توانست توسعه بیابد، و خرده مالکی زمین و نیروهای تولیدی آزاد شده‌ی ملت به بهره‌برداری برسد، در حالی که در خارج از فرانسه هر جا که پای وی بدانجا رسید نهادهای فنودالی را در حدی که برای بهره‌مند کردن جامعه‌ی فرانسوی از گستره‌های هماهنگ با ذات خود در پهنه‌ی قاره‌ی اروپا ضروری می‌نمود از میان برداشت. همین که شکل جدید جامعه‌ی یک بار برای همیشه مستقر گردید غول‌های پیش از توفان نوح، و، به همراه آن‌ها، روم با همه‌ی قد و قواره‌ی دوباره زنده شده‌اش، به سرعت ناپدید شدند: بروتوس‌ها، گراکوس‌ها، پوبلیکولاها، تریبون‌ها، سیناتورها و خود قیصر، همه و همه، به گورهای خود برگشتند. جامعه‌ی بورژوازی، در همان قالب نوپای خود، دیگر نمایندگان و سخنگویانش را، در سیمای کسانی چون سه، کوزن، روآیه-کولار، بنیامین کنستان و گیزو، پدید آورده بود. سرداران واقعی این جامعه دیگر پشت میز بنگاه‌های مالی و بازرگانی نشسته بودند و «کله شقی» چون لویی هیجدهم نیز مغز سیاسی‌اش را تشکیل می‌داد. این جامعه‌ی بورژوازی که یکسره سرگرم تولید ثروت و پیکار مسالمت‌آمیز در صحنه‌ی رقابت بود آن اشباح رومی را که بر سر گهواره‌اش بیداری کشیده بودند یک باره از یاد برده بود. ولی جامعه‌ی بورژوازی اگر چه [در ذات خود] ناقهرمانانه است، اما قهرمانگری، از خودگذشتگی و ایثار، دست یازیدن به ایجاد وحشت، جنگ داخلی و جنگ‌های خارجی فراوان لازم

بود تا چنین جامعه ای به دنیا آید. گلا دیاتورها های این جامعه، آرمان ها، صور هنزی، و پندارهایی را که برای سرپوش گذاشتن بر محتوای دقیقاً بورژوایی مبارزات شان و روشن نگاه داشتن شراره های شور و شوق آن مبارزات به عنوان مظهری از تراژدی بزرگ تاریخ ضروری بود در سنت های اساساً کلاسیک جامعه ی روم یافتند. یک قرن پیش از آن هم مرحله ی دیگری از توسعه ی تاریخی به همین سان گذشته بود: کرامول و مردم انگلیس، زبان و شور و پندارهای لازم برای انقلاب بورژوایی خود را از لابه لای صفحات عهد عتیق به عاریت گرفته بودند. ولی همین که هدف واقعی حاصل شد، یعنی دگرگونی بورژوایی جامعه ی انگلیسی به سرانجام خود رسید، [دیگر به سرمشق های کهن نیازی نبود، و] جان لاک جای حقوق را گرفت.

دوباره زنده کردن خاطره ی مردگان در این گونه انقلاب ها، بنابر این، برای شکوه بخشیدن به مبارزات جدید بود، نه باری در آوردن ادای مبارزات گذشته؛ برای آن بود که در بزرگ نمایی وظایف مشخص در خیال مردم بکوشند، نه برای طفره رفتن از انجام آن وظایف در واقعیت^۳؛ برای بازیافتن روح انقلاب بود نه برای به حرکت در آوردن دوباره ی شبح انقلاب.

[در حالی که]، دوره ی ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱، از ماراست، جمهوری خواهی با دستکش های زرد که ردای بائی پیر را بر تن کرد، گرفته تا ماجراجویی که می خواهد ابتذال دل آزار سیمای شخصی خویش را در زیر نقاب آهنین چهره ی مرده ی ناپلئون بپوشاند، چیزی جز به حرکت در آوردن شبح انقلاب بزرگ فرانسه نبود. [بدین سان]، تمامی یک ملت، که گمان می کند از راه

^۳ - این جمله در ترجمه ی فرانسوی به شکل زیر درآمده: «نه برای طفره رفتن از انجام آن ها با پناه بردن به واقعیت»! - م.

انقلاب نیرویی دوباره برای حرکت یافته است، ناگهان می بیند که وی را به دوره ای سپری شده بازگردانده اند، و، برای آن که در مورد این برگشت دوباره توهمی باقی نماند، همان تواریخ و ایام، همان تقویم گذشته، همان نام ها، همان فرمان های مدت ها فراموش شده که فقط به درد علمای نسخه شناس عتیقه شناس می خورد، و تمامی آن آجان های پیر و فرتوت تأمینات که سال ها پیش می بایست ریق رحمت را سر کشیده و پوسیده باشند، همه در برابر چشم خود حی و حاضر می بینیم. گویی کل ملت حال آن انگلیسی دیوانه ی بلدام^۴ را پیدا کرده که خود را در دوره ی فراغنه در مصر باستان می پنداشت و هر روز شکایت می کرد که چرا وی را به انجام کارهای پر مشقتی در معادن طلای حبشه گماشته اند، محبوس در دالانی زیرزمینی، با چراغی بر سر که در سوسوی کم فروغ آن در پشت سرش نگهبان برده ها را می دید که شلاقی بلند در دست دارد، و در دهانه های خروجی دالان ها انبوهی از نگهبانان مزدور بیگانه را که نه زبان کارگران در زنجیر را می فهمند، و نه زبان هم دیگر را، چرا که هر کدام شان به زبانی دیگر سخن می گوید. و چنین می نالید: «می بینید! این بلاها را سر من می آورند، سر من شهروند آزادزاده ی بریتانیای کبیر، تا برای فرعون ها طلا استخراج کنم!» و ملت فرانسه هم می گوید: «برای آن که قرض های خانواده ی بناپارت را بیردازند ببینید چه بلایی سر ما می آورند.» آن دیوانه ی انگلیسی، تا زمانی که عقش سر جایش بود، نمی توانست از فکر استخراج طلا دست بردارد، فرانسویان هم از وقتی که انقلاب کرده اند، نتوانسته اند از خاطره های ناپلئونی خود جدا شوند. انتخابات ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ شاهی بر این مدها است. آن ها آرزو می کردند

^۴ - دیوانه خانه ای در لندن

برای پرهیز از خطرات انقلاب به کماجدان های پرگوشت مصری برگردند^۶، و جواب شان ۲ دسامبر ۱۸۵۱ بود. آن چیزی که گیرشان آمد فقط کاریکاتوری از ناپلئون پیر نیست، بلکه خود ناپلئون پیر است، گیرم به صورت همان کاریکاتوری که در میانه ی قرن نوزدهم ناگزیر می بایست باشد.

انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم چکامه ی خود را از گذشته نمی تواند بگیرد، این چکامه را فقط از آینده می توان گرفت. این انقلاب تا همه ی خرافات گذشته را نروبد و نابود نکند قادر نیست به کار خویش پردازد. انقلاب های پیشین به یادآوری خاطره های تاریخی جهان از آن رو نیاز داشتند که محتوای واقعی خویش را بر خود بیوشانند. انقلاب قرن نوزدهمی به این گونه یادآوری ها نیازی ندارد و باید بگذارد که مردگان سرگرم دفن مرده های خویش باشند تا خود به محتوای خویش پردازد. در گذشته، مضمون به پای عبارت نمی رسید اکنون عبارت است که گنجایش مضمون را ندارد.

انقلاب فوریه حمله ای نامنتظر بود که جامعه ی کهن را غافلگیر کرد. مردم این ضرب سست را، هم چون رویدادی تاریخی، گشاینده ی دورانی جدید، تلقی کردند. تا ۲ دسامبر، که انقلاب با تردستی در خور یک حقه باز ر بوده شد. [نتیجه آن که]، آن چیزی که به نظر می رسد واژگون گردیده سلطنت نیست، امتیازهای لیبرالی است که بر اثر قرن ها مبارزه ذره ذره از نظام سلطنتی گرفته شده بود و اکنون یکسره از دست می رود. به جای آن که جامعه محتوای تازه ای پیدا کند، دولت را می بینیم که به کهن ترین قالب خویش برگشته، و به

^۶ - اشاره ای است به روایات تورات از ماجرای رهایی بنی اسرائیل از اسارت در مصر. برخی از افراد سست عنصر که تاب تحمل مشقات بین راه را نداشتند به گفته ی تورات افسوس می خوردند که کاش به روزهایی که کماجدان های پرگوشت مصری برایشان آماده بود بر می گشتند [متا].

سلطه ی بی شرمانه ی شمشیر و برسم^۱ تبدیل شده است. پاسخ ضرب شست* فوریه ی ۱۸۴۸، ضرب سر* دسامبر ۱۸۵۱ بود. بادآورده را باد می برد. با این همه، دوره ی میانی این رویدادها بیهوده سپری نشد. در طی سال های ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱، جامعه ی فرانسوی، با روشی که به دلیل انقلابی بودن اش کوتاه تر و میانبرتر است، به مطالعات و تجاربی دست یافته است که اگر در جریان رویدادها خللی پیش نیامده بود، و همه چیز به همان صورتی اتفاق می افتاد که به اصطلاح در عالم نظر تصورش می رفت، می بایست پیش از انقلاب فوریه به دست آمده باشند نه پس از آن، تا آن انقلاب چیزی غیر از فقط یک تکان سطحی باشد. اکنون به نظر می رسد که جامعه به جایی عقب تر از نقطه ی حرکت اش برگشته؛ اما، در واقع، فقط از همین حالا است که جامعه می باید نقطه ی عزیمت انقلابی اش را بیافریند، یعنی موقعیت، مناسبات و شرایطی را پدید آورد که یک انقلاب مدرن به معنای جدی کلمه بدان ها نیاز دارد.

انقلاب های بورژوایی، از نوع انقلاب های قرن هیجدهم، با سرعت تمام از یک کامیابی به کامیابی دیگر می رسند. آثار دراماتیک هر یک از این انقلاب ها بیش از دیگری است. آدم ها و اشیاء غرق نور و آتش اند، و روز، روز از خود بی خودی است. اما، این همه دوامی ندارد و طولی نمی کشد که این شور و شوق ها به نقطه ی اوج خود می رسد؛ و جامعه به دورانی طولانی از پشیمانی در حالتی فرو می رود که هنوز فرصت نیافته است کامیابی های دوره ی توفان و التهاب اش را با آرامش و سنجیدگی جذب و هضم کند.

^۱ - برسم به جای goupillon فرانسوی و Kutte آلمانی است که در ترجمه ی انگلیسی به Clerical Coccol برگردانده شده است. goupillon در زبان فرانسه ابزاری چوبی با زینت های فلزی است که در مراسم مذهبی در کلیسا از آن استفاده می کنند. منظور مارکس همکاری و همدوشی دو نیروی لشکری و روحانی است. م.

انقلاب های پرولتاری، برعکس، مانند انقلاب های قرن نوزدهم، همواره در حال انتقاد کردن از خویش اند، لحظه به لحظه از حرکت باز می ایستند تا به چیزی که به نظر می رسد انجام یافته است دوباره بپردازند و تلاش را از سر گیرند، به نخستین دودلی ها و ناتوانایی ها و ناکامی ها در نخستین کوشش های خویش بی رحمانه می خندند، رقیب را به زمین نمی زنند مگر برای فرصت دادن به وی تا نیرویی تازه از خاک برگردد و به صورتی دهشتناک تر از پیش رویاروی شان قد علم کند، در برابر عظمت و بی کرانی نامتعیین هدف های خویش بارها و بارها عقب می نشینند تا آن لحظه ای که کار به جایی رسد که دیگر هرگونه عقب نشینی را ناممکن سازد و خود اوضاع و احوال فریاد برآورند که «رودس همین جا است، همین جا است که باید جهید! گل همین جا است، همین جا است که باید رقصید!»^۷

از این گذشته، هر ناظر متوسطی، حتی اگر تمامی جریان گسترش انقلاب فرانسه را گام به گام دنبال نکرده بود، می بایست حدس بزند که انقلاب به سوی فضاحتی ناشنیده کشیده می شود. کافی بود آدم گوش هایش را باز کند تا عوعوی پیروزی خالی از هرگونه فروتنی را که حضرات دموکرات ها سر داده بودند و طی آن به خاطر نتایج پُر برکت دومین یکشنبه ی ماه مه ۱۸۵۲

^۷ - جمله ی لاتینی «رودس همین جا است، همین جا است که باید جهید» برگرفته از یکی از افسانه های ازوپ است. این جمله خطاب به لافرنی گفته شده که مدعی بود در جزیره ی رودس پرشی عظیم کرده است. مفهوم جمله چنین است: «رودس همین جا است، اگر پریدن از تو ساخته است، همین جا بپر!» ولی دنباله ی جمله که در متن مارکس به آلمانی آمده است «گل همین جا است و همین جا است که باید رقصید» عبارتی از هگل است در پیش گفتار او بر **فلسفه ی حق**. واژه ی یونانی رودس (Rhodos) می تواند هم به معنای جزیره ی رودس (Rhodes) باشد هم به معنای گل سرخ. [تا].

پیشاپیش به یکدیگر تبریک می گفتند^۸ بشنود. فکر این دومین یکشنبه از سرشان بیرون نمی رفت و برای آنان به نوعی جزم مذهبی تبدیل شده بود، درست مثل دومین ظهور مسیح از نظر برخی از پیروان او، که می بایست آغاز هزاره ی [عدل و داد] باشد^۹. مثل همیشه، ناتوانی راه نجات خود را باور داشتن به معجزات بسته بود و تصور کرد چون در عالم خیال دشمن را از پا درآورده پس به واقع هم بر وی غلبه کرده است. این ناتوانی به حدی بود که هرگونه توانی برای درک اکنون را از دست داد. و به این دل خوش داشت که آینده ی شیرینی را که در انتظار وی بود بستاید و در شکوه و عظمت کارهایی که خیال داشت روزی انجام دهد، ولی حالا موقع انجام دادن آن ها نبود، داد سخن بدهد. این قهرمانانی که با دل سوزاندن به حال یکدیگر و با جمع شدن سوته دلانه ی خویش می کوشند برناتوانی و بی قابلیتی آشکار خود سرپوش بگذارند، همان هایی هستند که بار و بندیل خود را بسته، پیش قسط تاج های افتخارشان را به جیب زده و سرگرم این بودند که برات های جمهوری های در تبعید^{۱۰} خویش را- که برای هر کدام از آن ها، در آرامش و فروتنی تمام، با درایت فائقه ی خویش هیئت دولتی هم تعیین کرده بودند- در بورس اوراق بهادار تنزیل

^۸ - به موجب قانون اساسی چهارم نوامبر ۱۸۴۸، مدت ریاست جمهوری فرانسه در دومین یکشنبه ی ماه مه ۱۸۵۲ پایان می یافت، و این تاریخ موعد مقرر برای برگزاری انتخابات جدید ریاست جمهوری بود. [تا].

^۹ - فرقه ای از پیروان مسیح اند که به رجعت مسیح باور دارند و معتقداند که حکومت وی هزار سال طول خواهد کشید- م.

^{۱۰} - در تبعید = in patribus؛ مترجم انگلیسی، در برابر این اصطلاح لاتینی نوشته است عنوان یا مقامی است؛ و مترجم فرانسوی توضیح زیر را برای آن آورده است: معنای تحت الفظی: در سرزمین های بیگانه، به اسفقی گفته می شود که مقام اش صرفاً افتخاری باشد و هیچ اختیار حقوقی به همراه نداشته باشد. [به همین دلیل] در مواردی به ریش خند گفته می شود حکومت، وزیر یا سفیر in patribus [فا]. ما اصطلاح در تبعید را که این روزها به کار می رود برگزیدیم. تعبیر در خارج هم بد نیست- م.

کنند. ۲ دسامبر، مثل غرش رعد در آسمانی صاف، یک باره غافل گیرشان کرد، و مردمی که در دوره های خمودی به آسانی اجازه می دهند تا پر سروصداترین هوچی ها ترس دورنی آن ها را فرو نشانند شاید سرانجام قانع شوند که آن روزگار دیگر به سر رسیده است که می شد با قارقار یک گله غاز کاپیتول را نجات داد.^{۱۱}

قانون اساسی، مجمع ملی، احزاب وابسته به خاندان های سلطنتی^{۱۲}، جمهوری خواهان آبی و سرخ، قهرمانان آفریقا^{۱۳}، رعد کرسی خطابه، برق جراید روزانه، کل عالم ادب، سرشناسان سیاست و نام آوران دنیای دانش و فکر، قانون مدنی و قانون جرا، شعار «آزادی، برابری، برادری»^{*}، و یکشنبه ی دوم ماه مه ۱۸۵۲، همه، گویی در برابر وردهای مردی که حتی دشمنانش هم او را به جادوگری قبول ندارند ناگهان دود شد و به هوا رفت. حق رأی عمومی^{۱۴} گویی فقط از آن رو لحظه ای بیشتر دوام آورد که وصیت نامه اش را با دست خود در برابر همه ی جهان تنظیم کند و به نام خود خلق اعلام بدارد: «تمامی آن چه هست برای آن است که نابود شود»^{۱۵}.

^{۱۱} - در سال ۳۹۰ قبل از میلاد، شیعی که لشکریان قبایل گل به شهر رم وارد شده، به سمت ارگ کاپیتول پیش می رفتند، قارقار دسته ای غاز، که وقف ژنون، ایزدبانوی باران، بودند، سبب شد که مدافعان ارگ به دفاع برخیزند و مهاجمان را پس برانند. بدین سان ارگ کاپیتول نجات یافت و جمله ی «قارقار غازها کاپیتول را نجات داد» ضرب المثل شد [متا].

^{۱۲} - عنوان مشترک دو شاخه از طرف داران سلطنت: «لژیتمیست»ها یا طرف داران احیای سلطنت در خانواده ی بورژوازی؛ و «اورلئانیست»ها، یا طرف داران احیای سلطنت در خانواده ی اورلئان [تا].

^{۱۳} - ژنرال های جمهوری خواهی چون کاونیاک، لاموریسیر، بودو، که لشکریان مهاجم فرانسوی را در فتوحات الجزیره در دهه ی ۴۰-۱۸۳۰ رهبری و فرمان دهی کرده بودند [تا].

^{۱۴} - مراجعه به آراء عمومی که برای تثبیت کودتای ۲ دسامبر در ۲۰ نوامبر ۱۸۵۱ صورت گرفت (۷،۵۰۰،۰۰۰ رأی در مقابل ۶۵۰،۰۰۰) بر پایه ی حق رأی مردان بود [تا].

^{۱۵} - جمله ای است از مفیستوفلس در بخش نخست فاوست گوته [تا].

کافی نیست، مثل فرانسوی ها، بگوییم که ملت فرانسه غافلگیر شده است. غفلت یک ملت، مانند غفلت زنی که اجازه می دهد تا نخستین ماجراجویی که از راه می رسد بر وی دست یابد، بخشودنی نیست. با این طرز تعبیر هیچ مشکلی را نمی توان گشود؛ مشکل با این ترتیب فقط به بیان دیگری در می آید. زیرا هم چنان با این مسأله رو به رو هستیم که چگونه ملتی ۳۶ میلیونی توانسته است به دست سه سردار صنعتی^{۱۶} غافلگیر شود و بدون مقاومت تن به اسارات دهد.

بد نیست ببینیم خطوط عمده ی مراحل که انقلاب فرانسه از ۲۴ فوریه ۱۸۴۸ تا دسامبر ۱۸۵۱ از سر گذراند چه بود.

مسلم است که سه دوره وجود داشته: (۱) دوره ی فوریه؛ (۲) دوره ی تأسیس جمهوری یا برپایی مجلس ملی مؤسسان؛ از ۴ ماه مه ۱۸۴۸ تا ۲۸ مه ۱۸۴۹؛ (۳) و دوره ی جمهوری مبتنی بر قانون اساسی یا دوره ی مجلس ملی قانون گذاری، از ۲۸ مه^{۱۷} ۱۸۴۹ تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱. دوره ی اول را، که از ۲۴ فوریه، یعنی تاریخ سقوط لوئی فیلیپ، تا ۴ مه ۱۸۴۸، یعنی تاریخ تشکیل جلسه ی مجلس مؤسسان، امتداد دارد. و دوره ی فوریه به معنای خاص آن را تشکیل می دهد، می توان پیش درآمد انقلاب دانست. خصلت رسمی این دوره در این است که حکومت سرهم بندی شده ی آن خودش اعلام کرد که حکومت موقت است، و، بر همین اساس، هر چه در این دوره پیشنهاد، آزموده یا اعلام شد فقط به صورت موقت بود. هیچ کس و هیچ چیز در این دوره جرئت نکرد

^{۱۶} - در ترجمه ی انگلیسی به جای این مفهوم three Swindlers به معنای سه شیاد آمده و نوشته شده است که «سه شیاد بی گمان عبارت بودند از: بناپارت، برادر ناتنی اش مورنی، و اوژن روهر وزیر دادگستری از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۲».

^{۱۷} - در ترجمه ی فرانسوی هر دو تاریخ ۲۹ مه آمده است.

حق وجود داشتن و عمل کردن به معنای حقیقی کلمه را فی نفسه نخواهد. همه ی عناصر دست اندر کار تدارک انقلاب و مؤثر در به انجام رساندن آن جای موقت خود را در حکومت فوریه یافتند از آن جمله: مخالفان متشکل از هواداران سلطنت اورلئان، بورژوازی جمهوری خواه، خرده بورژوازی جمهوری خواه دموکرات، و طبقه ی کارگر سوسیال دموکرات.

راه دیگری هم وجود نداشت. هدف اصلی ایام فوریه فقط انجام اصلاحاتی در شیوه ی برگزاری انتخابات بود تا دایره ی افراد صاحب امتیاز سیاسی در بین خود طبقه ی دارا گسترش یابد و سلطه ی انحصاری اشرافیت مالی برافتد. ولی، همین که تعارض حقیقی مطرح شد، یعنی به محض این که مردم سنگر به پا کردند، گارد ملی حالت منفعل به خود گرفت، ارتش هیچ مقاومت جدی نشان نداد و نظام پادشاهی پا به فرار گذاشت، به نظر رسید که راهی جز جمهوری وجود ندارد. هر گروهی این جمهوری را به دلخواه خود تعبیر کرد. و چون پرولتاریا بود که، اسلحه به دست، این پیروزی را میسر کرده بود همین پرولتاریا مهر خودش را هم به جمهوری زد و **جمهوری اجتماعی** اعلام شد. بدین سان مضمون عام انقلاب مدرن تعیین گردید، اما این مضمون با هر آن چه به کار افتادن اش در آن شرایط و اوضاع مشخص، با آن وسایل موجود، و با توجه به درجه ی توسعه ای که توده ها بدان دست یافته بودند، بی درنگ امکان پذیر بود تناقضی ویژه داشت؛ از سوی دیگر، دعاوی همه ی دیگر عناصر دست اندرکار انقلاب فوریه به این صورت تأمین شد که سهم کلان در حکومت نصیب آنان گردید. به این دلایل بود که در هیچ دوره ی دیگری به آمیزه ای تا این حد گوناگون از عباراتی پر آب و تاب و تزلزل و ناکاردانی واقعی، که پر بود از شور و شوق به پیشرفت ولی هم چنان تحت سلطه ی

مطلق همان عادات همیشگی، در عین حال حاکی از هماهنگی ظاهری تمامی جامعه و تضاد عمیق عناصر متفاوت آن، بر نمی خوریم. در حالی که پرولتاریای پاریسی هم چنان سرمست چشم اندازهای بیکرانی بود که فراروی وی گشوده می نمود، و از سرگرم شدن به بحث های جدی درباره ی مسائل اجتماعی لذت می برد، نیروهای کهن جامعه گرد هم آمدند، و با ایجاد هم دستی های لازم با یکدیگر، و یافتن متحدی نامنتظر در وجود مهم ترین توده ی ملت، یعنی دهقانان و خرده بورژواهایی که، پس از سقوط سنگرهای طرف داران سلطنت ژوئیه^{۱۸}، ناگهان وارد صحنه ی سیاسی شده بودند متحد شدند.

دوره ی دوم، که از ۴ مه ۱۸۴۸ تا پایان مه ۱۸۴۹^{۱۹} را دربر می گیرد، دوره ی قانون اساسی، و تأسیس جمهوری بورژوایی است. بی درنگ پس از ایام فوریه، نه تنها مخالفان متشکل از هواداران سلطنت اورلئان توسط جمهوری خواهان و جمهوری خواهان توسط سوسیالیست ها غافلگیر شدند، بلکه تمامی فرانسه غافلگیر پاریس بود. مجلس ملی، که چهارم مه ۱۸۴۸ تشکیل جلسه داد، نتیجه ی آراء ملت بود و بنابر این نمایندگی ملت را به عهده داشت. این مجلس بیانگر اعتراض شدیدی بر ضد دعاوی ایام فوریه بود و رسالت اش این بود که نتایج انقلاب را به چارچوب های بورژوایی اش برگرداند. پرولتاریای پاریس، که بی درنگ متوجه این خصلت مجلس شد، چند روز پس از تشکیل جلسه ی مجلس، بیهوده کوشید تا موجودیت مجلس را با توسل به زور انکار کند، مجلس را منحل سازد، و نهادی را که روح واکنش گر ملت در قالب آن وی را تهدید می کرد از هم بپاشد و دوباره به صورت عناصر

^{۱۸} - منظور سلطنت لوئی فیلیپ است که از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸ ادامه داشت. م.

^{۱۹} - در متن فرانسوی به اشتباه ۱۸۵۹ آمده است. م.

متفاوتی در آورد که مجلس از آن ها تشکیل می شد. هم چنان که همه می دانند، نتیجه ی رویدادهای ۱۵ مه فقط این شد که بلانکی و طرفدارانش، یعنی کمونیست های انقلابی یا رؤسای حقیقی حزب پرولتاریایی، برای تمامی دوره ای که مورد نظر ما است از صحنه ی عمومی دور شوند.

جای پادشاهی بورژوایی لئوی فیلیپ را فقط جمهوری بورژوازی می توانست بگیرد. یعنی این که اگر، در دوران پادشاهی، بخش محدودی از بورژوازی بود که به نام شاه فرمان روایی می کرد، از آن پس کل بورژوازی است که می بایست به نام مردم فرمان براند. دعاوی پرولتاریای پارسیسی یاهو هایی تحقق ناپذیر و غیرواقعی اند که می بایست یک بار برای همیشه به آن ها خاتمه داد. واکنش پرولتاریای پارسیسی در برابر این بیان مجلس ملی مؤسسان، شورش ژوئن بود که عظیم ترین رویداد در تاریخ جنگ های داخلی اروپا به شمار می رفت. در این نبرد، جمهوری بورژوایی پیروز شد. این جمهوری از حماقت اشرافیت مالی، بورژوازی صنعتی، طبقات متوسط، خرده بورژوازی، ارتش، قشرهای اجتماعی پایین تر از پرولتاریا که به صورت گارد سیار سازمان یافته بودند، روشن فکران سرشناس، روحانیت و تمامی جمعیت روستایی برخوردار بود. در کنار پرولتاریای پارسیسی کسی نبود جز خود پرولتاریا. بیش از ۳۰۰۰ نفر شورشی با پیروزی بورژوازی از دم تیغ گذرانده شدند و ۱۵۰۰۰ نفر هم بدون محاکمه به تبعید رفتند. با این شکست، پرولتاریا به عقب صحنه ی انقلاب رفت. هر چند هر بار که به نظر می رسید جنبش نفس تازه ای پیدا کرده است کوشید دوباره جایگاه خودش را باز یابد، اما کوشش های وی هر بار با نیرویی کاهش یافته تر و با نتیجه ای ضعیف تر همراه بود. پرولتاریا، به محض این که یکی از قشرهای اجتماعی برتر از او شور و شوقی انقلابی پیدا می کند، با وی

عقد اتحاد می بندد و بدین سان متحمل همه ی شکست هایی می شود که بر تمامی احزاب متفاوت یکی پس از دیگری وارد شد. ولی همین ضربه های پیاپی، به موازات گسترش یافتن آن ها به تمامی قشرهای جامعه، بیش از پیش ضعیف می شوند. رؤسای اصلی جنبش پرولتاریایی در مجلس ملی و در جامعه ی مطبوعات، یکی پس از دیگری، تسلیم دادگاه ها شدند و جای آنان در مجلس و مطبوعات به چهره هایی بیش از پیش مبهم داده شد. بخشی از پرولتاریای پارسی، درگیر تجاربی مسلکی، مانند بانک های مبادله و انجمن های کارگری، یعنی وارد جنبشی شد که طی آن دیگر نمی خواهد جهان را به کمک وسایل بزرگی که خاص پرولتاریا هستند تغییر دهد، بلکه، کاملاً برعکس در صدد آن است که در چارچوب محدود شرایط هستی خویش، به اصطلاح در غیاب جامعه و به صورت خصوصی، به امتیازاتی دست یابد که به رهایی اش کمک می کنند، و ناگزیر هر بار شکست می خورد. به نظر می رسد که پرولتاریا نه قادر است عظمت انقلابی خود را بازیابد، نه می تواند توان تازه ای در اتحادهای تازه اش با دیگر قشرها پیدا کند تا همه ی طبقاتی که وی علیه آن ها در ماه ژوئن جنگیده است کنار او از پا درآیند. ولی، دست کم این خوشحالی را دارد که با افتخاراتی در خور تمامی نبردهای بزرگ تاریخی از پا در می آید. نه تنها فرانسه بلکه تمامی اروپا از زلزله ی ژوئن به لرزه درآمده، در حالی که شکست های بعدی طبقات بالا آن چنان ارزان رخ داده که فقط گزافه گویی های بی شرمانه ی حزب پیروز ممکن است آن ها را به صورت رویدادهایی با اهمیت جلوه گر سازد، و این گزافه گویی ها هم، هر قدر فاصله ی حزب شکست خورده از پرولتاریا بیشتر باشد، شرم آورتر است.

شکست شورش ژوئن، البته زمینه را برای تأسیس جمهوری بورژوازی فراهم کرد و راه را برای استقرار آن هموار ساخت. ولی با این شکست هم چنین نشان داده شد که در اروپا مشکل‌های دیگری غیر از مشکل جمهوری یا سلطنت مطرح است. این شکست نشان داد که در این جا جمهوری بورژوازی فقط به معنای استبداد مطلق یک طبقه بر طبقات دیگر است، و آشکار کرد که، در کشورهای دارای تمدن کهن، با ساخت طبقاتی بسیار توسعه یافته، برخوردار از شرایط مدرن «تولید»، و بهره‌مند از آگاهی معنوی^{۲۰}، که همه‌ی اندیشه‌های سنتی، به مدد تلاش و کوششی چند قرنی، در آن مستحیل شده‌اند، جمهوری، به طور کلی، فقط قالب دگوتونی سیاسی جامعه‌ی بورژوازی است نه قالب حفظ وضع موجود، چنان که، به عنوان مثال، در ایالات متحد آمریکا می‌بینیم. در آن جا طبقات تا کنون شکل گرفته‌ی جامعه، که هنوز به طور نهائی تثبیت نشده‌اند، برعکس جوامع کهن همواره در کار تغییر دادن عناصر سازنده‌ی خود و جا به جا کردن آن‌ها با عناصری تازه‌اند؛ وسایل تولید «مدرن»، به جای آن که درگیر مسأله‌ی اضافه جمعیت راکد باشند، بیشتر جبران‌کننده‌ی کمبود جمعیت‌اند؛ و، سرانجام، حرکت جوان و پرتاب و تاب تولید مادی، که جهانی‌تر و تازه‌تر را در برابر خود دارد که باید بر آن چیره شود زمان و فرصت لازم را نیافته است تا جهان معنوی کهن را در هم بشکند.

در ایام ژوئن، همه‌ی طبقات و تمامی احزاب در یک حزب که همان حزب نظم بود متحد شده بودند، در برابر طبقه‌ی پرولتاریا، یا «حزب هرج و مرج»، در برابر سوسیالیسم، در برابر کمونیسم. آن‌ها که جامعه را از خطر «دشمنان جامعه» رهانیده بودند و شعارهای قدیمی مالکیت، خانواده، مذهب، نظم را هم

^{۲۰} - geistigen Bewusstsein = intellectual consciousness = conscience morale.

چون اسم شب به سربازان خود آموخته، و فریاد جنگ صلیبی ضدانقلابی سر داده بودند که «انّ فی ذلک لفتحاً قریب»^{۲۱}، از این لحظه به بعد، همین که یکی از احزاب متحد در زیر چنین پرچمی بر ضد شورشیان ژوئن می کوشد تا از سنگر نبرد انقلابی در جهت منافع طبقاتی خویش دفاع کند، با فریاد «مالکیت، خانواده، مذهب، نظم» است که در میدان نبرد از پا در می آید. هر بار که حلقه ی خدواندان جامعه تنگ تر می شود، و منفعتی انحصاری تر جای منافع عام را می گیرد، همان بار جامعه نجات یافته است. ساده ترین درخواست در قالب اصلاحات مالی بورژوازی، یا در قالب پیش پا افتاده ترین شعارهای لیبرالیستی، یا توخالی ترین شکل های جمهوری، با مبتذل ترین نمونه های دموکراسی، به عنوان «سوء قصد به جامعه» در جا تنبیه می شود و داغ «سوسیالیستی» بر پیشانی اش می خورد. سرانجام نوبت به خود «علمای بزرگ مذهب و نظم» می رسد که با اردنگی از کرسی های بلاغت خویش رانده، یا در دل شب از توی رختخواب هایشان بیرون کشیده و در کالسکه های انتظامی چپانده می شوند تا روانه ی هلفدونی شوند یا راه تبعید را در پیش گیرند. معابدشان خراب، دهان هایشان بسته، قلم هایشان شکسته، و دفتر قانون شان به نام مذهب، مالکیت، خانواده و نظم پاره پاره شده است. چه بسا بورژواهای متعصب طرف دار نظم که به شلیک رگبار گروهی سرباز مست لایعقل در بالکن خانه هایشان از پا درآمده اند. حرمت کانون های خانوادگی شکسته شده، و خانه هایشان توسط نظامیان به عنوان دست گرمی بمباران

^{۲۱} - اشاره ای است به شعاری که کنستانتین اول، امپراتور روم، در سال ۳۱۲، در جنگ علیه ماکسنسیوس به لاتینی بر پرچم خود نوشته بود: "In hoc Signo Vines" = «با این علامت پیروز خواهی شد». تعبیر عربی «انّ فی ذالک لفتحاً قریب» پیشنهاد نخستین مترجم فارسی «هیجدهم بروم» است که ما آن را برای این منظور مناسب یافتیم. م.

گردیده است، و همه ی این ها هم به نام مالکیت، خانواده، مذهب و نظم! خلاصه این که گل سرسبد سپاه مقدس نظم در نهایت همان لای و لجن منجلاب جامعه ی بورژوازی است، و آن که به عنوان «ناجی جامعه» به کاخ توپلری وارد می شود همان کراپولینسکی^{۲۲} رذل آس و پاس است.

نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۷۷

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۶

^{۲۲} - نام قهرمانی در شعر هاینه با عنوان دو شهسوار که شاعر در قالب او لهستانی هایی را که بر اثر ولخرجی های خود آس و پاس شده بودند مسخره می کند [متن]. در اسم Crapulinsky شاید اشاره ای به طنز به واژه ی crapule به معنای «ردل و فاسد» در زبان فرانسه هم باشد. م.